

## زبان مادری و کیستی ملی

### 19. زبان پارسی و کیستی ایرانی - بخش سوم

آفتاب نوزائی کیستی ایرانی از خراسان سرزد. زبان پارسی دری در کوتاه زمانی بستری شد تا رود خروشان فرهنگ پر بار ایرانی در آن سرازیر شود، از آن سرریز شود و سرتاسر ایران زمین را سیراب کند. هنگامی که از نوزائی یک پدیده سخن می گوئیم، باید دو پیشزمینه را بیشتر پذیرفته باشیم؛ نخست آنکه آن پدیده بروزگاری از یک "هستی-خود-استوار" برخوردار بوده (در هستی خود وابسته به پدیده های همانند نبوده) و دوم آنکه آن پدیده در گذر زمان و با در گردباد رخدادهای تاریخی دچار مرگ یا ناتوانی شده است. در باره کیستی ایرانی با هر دو این پیشزمینه ها روبرویم. در فرآیند نوزائی کیستی ایرانی، بازگشت به گذشته پیش از شکست، نمود ویژه ای دارد. ما همانند این پدیده را در نوزائی (1) اروپائی نیز می بینیم، در رنسانس. هنگامی که اندیشمندان اروپائی برای رهائی از دستگاه سنگواره-گون اندیشه کلیسایی دست به بازنگری در یافته ها و اندیشیده های خود زدند، راه گریزان بسوی روم و یونان باستان بود. "اندیشه" از یونان برگرفته شد و "قانون" از روم. نیم نگاهی به سده روشنگری در اروپا و همسنجی آن با سده های میانه بخوبی نشانگر بازتاب این رویکرد در همه زمینه های زندگی فرهنگی است. بازگشت به یونان و روم باستان رفته رفته رنگ و بوی کلیسا را از چهره هنر اروپائی زدود و آنرا از آسمان بزرگ کشید و زمینی کرد، همانگونه که پیش از برآمدن مسیحیت چنان بود.

نوزائی ملی ایرانیان در سده های سوم و چهارم خورشیدی پس از اسلام نیز چیزی جز این نبود. آنان نیز بدنال از سرگذراندن توفانهای کشتار و تندابهای ویرانی بدنال نوزائی و بازگشت به ریشه های ایرانی خود بودند. در این میان آنچه کار را بر این جنگاوران پهنه نبرد فرهنگی دشوار می کرد، دشمنی آشکار و بی گذشت اسلام با رقص و موسیقی و تندیس سازی و نگارگری بود. اسلام با برانداختن دین کهن مردم حجاز گسترش یافته بود و علی داماد پیامبرش، پای بر دوش او گذارده و در خانه کعبه همه بتهای شناخته شده عربان را از لات و عزی گرفته تا منات و ود و هبل و اسف و نائله در هم شکسته و فروکوفته بود، پس جای شگفتی نمی بود که عرب بیابانگرد که بجز پرستش الله و بت پرستی چیز دیگری نمی شناخت، هر تندیس را بدیده بت بنگرد و ساختنش را برتابد (عربان شهر نشین چنین نبودند و چنانکه می دانیم "لخمیان" و مردم یمن و اندسته از مردم حجاز که به شام و فلسطین کوچیده بودند و شهرنشین شده بودند، از فرهنگ پیشرفته ای برخوردار بودند و نه تنها با هنر آشنا می بودند، که خود در آن دست به آفرینش می زدند). درباره نگارگری نیز داستان از همین دست بود. موسیقی و رقص اگر چه در قرآن نامیده نشده اند، ولی از "محرمات" شناخته شدند. دستاویز مسلمانان برای این دشمنی آیه های گوناگون قرآن در باره "غنا" و "لهو و لعب" هستند که میگویند همان رقص و آواز و موسیقی است (2). پس پیشروان نوزائی ملی ایران باید با هنری بمیدان می آمدند که درخشش آن چشمها را خیره کند و بار سنگین ایستادگی فرهنگی را به تنهایی بدوش کشد؛ هنر سرابندگی، و زبانی که بتواند میدانی شایسته برای این هنرنمایی باشد؛ زبان پارسی دری.

باری جستن از زبان پارسی تنها برای بیرون راندن زبان دشمنان از پهنه زندگی روزانه مردم ایران نبود، این زبان باید همه یادگارهای گذشتگان را نیز بدست آیندگان می داد، از سرگذشت شاهان و هنرمندان و نوازندگان و خنیا گران گرفته تا نامهای دستانهای موسیقی ایرانی و جشنها و آئینهایی که برای زیست خود-استوار یک کیستی پابرجا، چون آئین برای ماهیان، و بیش و پیش از هر چیز، بازگویی و نگاهبانی از میتختها و افسانه های کهن، که در سرتاسر این گیتی هر ملتی زنده بدانها است؛ هیچ ملتی را نمی توان یافت که بتواند کیستی خود را بدون اسطوره هایش پاس بدارد و نگاهبان باشد.

پس اگر ما امروزه نزدیک به همه پارسی سرایان را ایرانی می دانیم و می خوانیم، سخنی بگرافه نرانده ایم، چرا که نه تنها زبان آنان، که سپهر اندیشگی آنان نیز ایرانی و بر پایه میتختها و افسانه های ایرانی است. از آنجا که اینروزها کشور ترکیه با برگذاری آئینهای بزرگداشت مولانا چنان نموده است که یاد شاعری "تُرک" را پاس می دارد و سردمداران جمهوری اسلامی نیز بجای پاسخوگویی به این پایه ها و پاسداری از مرده ریگ فرهنگی ما، بیشتر پروای آن دارند که چاه جمکران را فراختر کنند و حیبهای امامزاده گردانان و کارورزان "هیئت" ها را با دارائیهای این مردم بینوا پر کنند، می خواهیم به این نمونه اندکی بیشتر بپردازیم. ترکیه مولانا را از خود می داند، اگرچه هیچ کس از شهروندان آن، تا جایی که پارسی نیاموخته باشد، توانائی خواندن سروده های او را ندارد، و اندک سروده های ترکی او را نیز، چرا که ترکی بکار رفته در نوشته های بجا مانده از مولانا و خاندان او، بیشتر به زبان عثمانی (عوثمانلیجا) نزدیک است تا ترکی (تُورکجه)؛ از دیگر سو قبیله گرایان ما نیز از این دزدی آشکار سر از پا نشانخته اند و یکی از آنان بنام سید حیدر بیات (که هم قبیله گرا است و هم حجت الاسلام!)، در نوشته ای که خود ایشان یا یکی از دوستانش برای من فرستاده است، می نویسد: «نسبت ایران با مولانا چیست؟ انصاف این است که هیچ.» (3)

به گمان من مولانا با آن اندیشه های بلند و آن جان سوخته و روان فرازتر از آسمانش، شهروند همه این جهان است، او با انسان سروکار دارد و از بند کوتاه نگریمهای دینی و نژادی و زبانی گریخته است. با این همه همین شهروند جهان نیز در جایی چشم به گیتی گشوده و در خاندانی پرورش یافته و بزبانی سخن گفته که با اندیشه هایش خویشاوندی تنگاتنگی داشته است. قبیله گرایانی چون آقای بیات برای آنکه بما بیاوراند مولانا را «هیچ نسبتی با ایران نیست» بناچار به او از همان دریچه تنگ قبیله گرایی می نگرند، به اینکه او در کدام شهر زاده شده است و زبان مردم آن شهر چه بوده است و پدر و نیاکان او از کدام تیره بودند. یعنی به خاک، و به خون! به همه آن ویژگیهایی که تنها و تنها بکار نشان دادن وابستگی به قبیله می آیند و با اندیشه سروکاری ندارند، اینان اگر بجای نژادپژوهی و تبارشناسی مولانا یکبار، آری، تنها یکبار سروده های او را می خوانند، شاید این سخن زیبای او را در باره کیستی آدمی درمی یافتند که:

ای برادر تو همه اندیشه ای / مابقی خود استخوان و ریشه ای!

و براستی درخت اندیشه مولانا ریشه در کدام خاک پُر بار داشت؟ من پاسخ به پرسشهای پیرامون نژاد و تبار مولانا را به کارشناسان دانش ژنتیک وامی گذارم و در سروده ها و نوشته های او بدنال دریای بی پایان اندیشه اش می گردم. تا آنجا که من هم در غزلیات شمس و هم در مثنوی معنوی پژوهیده ام (بی آنکه خود را مولانا شناس بدانم) دو رگه ستر یا دو ستون استوار را می توان در نوشته های مولانا دید، که پایه های سپهر اندیشگی اویند: جهانبینی اسلامی، و میتخت شناسی آریائی. دو زبانی که می توانستند جهانبینی و میتخت شناسی او را بازگو کنند، عربی و پارسی بودند، چنانکه خود می گوید:

چو نامت پارسی گویم / کند تازی مرا لابه  
چو تازی وصف تو گویم / برآرد پارسی زاری

یکی از چهره‌های مولانا بسیار از او نام می‌برد و برای واگویی اندیشیده‌هایش او را نمونه می‌آورد، رستم دستان، بزرگترین پهلوان افسانه‌ای ایرانزمین است که گاه با زال، گاه به تنهایی، گاه به همراه علی امام نخست شیعیان و گاه در کنار حمزه عموی پیامبر اسلام در میان سروده‌های مولانا رخ می‌نماید. از آنجایی که سخن در این نوشتار بر سر مولانا نیست، من به آوردن فهرستی از سیرت‌های ایرانی بسنده می‌کنم و داوری را به خوانندگان آگاه وامی‌گذارم، تا دانسته شود که ایرانی بودن مولانا تنها در پارسی سرودن او نیست و این سیرت‌شناسی و جهانبینی ایران باستان است که در بستر زبان پارسی چون رودی دشتهای بارور اندیشه او را سیراب می‌کند و از او همان چهره فرهمند تابناکی را می‌سازد، که می‌تواند همه مرزهای ساخته دست آدمیان را درنوردد و "شهروند جهان" شود و در "جان جهان" درآمیزد:

جمشید، ضحاک، فریدون، کیکاووس، سیاوش، کیخسرو، بهرام، نریمان، سام، زال، رستم، سهراب، ویس، رامین، خسرو، شیرین، فرهاد، اسفندیار، دارا (داریوش)، انوشیروان، ایران، توران، زرتشت، ایزد، کوه قاف، جام جم، سیمرغ، هما، اهریمن، دیو، پری... (4). نمونه سروده‌هایی که این واژگان در آنها بکار رفته اند:

هر که را آتش پناه و پشت شد / هم مجوسی گشت و هم زردشت شد  
چند مخنت نژاد دعوی مردی کند / رستم خنجر کشید سام و نریمان رسید  
ویس و رامین خسرو و شیرین بخوان / که چه کردند از حسد آن ابلهان  
تا ز دارالملک دل برهم زد / ملک نوشیروان و دارا ساعتی  
دیو می‌گفتی که حق بر شکل من / صورتی کردست خوش بر اهرمن  
سیمرغ کوه قاف رسیدن گرفت باز / مرغ دلم ز سینه پریدن گرفت باز  
(مثنوی، دفتر نخست)  
(دیوان شمس 895)  
(مثنوی، دفتر پنجم)  
(دیوان شمس 2905)  
(مثنوی، دفتر چهارم)  
(دیوان شمس، 1198)

اگر نیک بنگریم، اینها همه برگرفته از فرهنگ شاهنامه‌ها، بویژه شاهنامه فردوسی‌اند. در هیچ کدام از سروده‌های مولانا جای پای از فرهنگ و میتخت‌شناسی ترکی-اوغوزی نمی‌بینیم. پس مولانا حتا اگر پسر "اوغوزخان" نیز بوده باشد و در دل کوههای آلتائی نیز به جهان آمده باشد، در سرش چیزی جز جهانبینی عرفانی (اسلامی) و اسطوره‌شناسی ایرانی جای نداشته است، بدیگر سخن، اندیشه او با نگاه به نگاشته‌ها و سروده‌هایش، ایرانی-اسلامی است، اندیشه‌ای که اگر بر آن چشم ببوشیم، از مولانا چیزی جز "استخوان و ریشه" بجای نمی‌ماند. او خود در باره زبانی که بستر جهانبینی پویا و اندیشه ژرفش بوده است می‌سراید:

مسلمانان مسلمانان، زبان پارسی گویم / که نبود شرط در جمعی، شکر خوردن به تنهایی

مولوی در این روند تنها نیست، اگر اسطوره‌شناسی و جهانبینی ایران باستان را از شعر پارسی برداریم، ناگزیر خواهیم بود بر بخش بسیار بزرگی از آن چشم ببوشیم. در سروده‌های نزدیک به همه این چامه‌سرایان می‌توان جای پای مرده ریگ بر جای مانده از مردمان سرفراز روزگاران کهن را به چشم دید. زبان پارسی در آنجا تنها زبان عربی را از میدان بدر نکرده بود، اینک این نگاه ایرانیان به جهان و پیشینه خویش بود که دگرگون می‌شد، پس می‌بایست هرچه زودتر چاره‌ای یافت می‌شد تا آن ایرانیان دور از خراسان را نیز از این خوان گسترده بهره‌ای باشد، و اینچنین بود که نخستین واژه‌ها پدید آمدند. اسدی طوسی در باره آن که خود نگاشته است، می‌گوید:

«... و عرض ما اندرین لغات پارسی است، که دیدم شاعران را که فاضل بودند، ولیکن لغات پارسی کم می‌دانستند، و فطران شاعر کتابی کرد و آن لغتها بیشتر معروف بودند. پس فرزندم حکیم جلیل اوحد، اردشیرین دیلمسپار النجمی الشاعر، ادام الله عزه، از من که ابومنصور علی بن احمد الاسدی الطوسی هستم لغتنامه‌ای خواست، چنانکه بر هر لغتی گواهی بود از قول شعرای پارسی...» (5).

گفتنی است که در زبان شعر، کمتر به واژه‌های عربی برمی‌خوریم تا در زبان نثر. برای نمونه اگر سعدی گلستان را با این سخن می‌آغازد: «منت خدای را عز و جل که طاعتش موجب قربت است و به شکر اندرش مزید نعمت. هر نفسی که فرو می‌رود، ممد حیات است و چون بر می‌آید مفرح ذات؛ پس در هر نفسی دو نعمت موجود است و بر هر نعمتی شکر واجب» (63 درسد عربی)، در سرآغاز بوستان می‌سراید:

بنام خدای که جان آفرید / سخن گفتن اندر زبان آفرید  
خداوند بخشنده دسـتگیر / کریم خطاپوش پـوزش پذیر  
عزیزی که هر که از درش سر بتافت/ به هر در که شد هیچ عزت نیافت (17 درسد عربی)

پارسی ستیزان همیشه از انبوهی واژگان تازی در زبان پارسی چماقی برای خوارشماری آن ساخته‌اند و در این ماهها و سالهای گذشته حتا سخن از "زبان برتر" و "زبان پستتر" می‌رانند، که هر فرزانه‌ای را اندوهگنانه بیاد "نژاد برتر" و "نژاد پستتر" می‌اندازد. گذشته از آن که زبان پارسی و دیگر زبانهای ایرانی نزدیک به چهار سده زیر سختترین و ددمنشانه‌ترین سرکوب فرهنگی به زیست نیمه پنهان خود ادامه دادند و "عبرگرانی" نژادپرستانه مسلمانان بویژه بزرگوار امویان، خزش پیوسته واژگان عربی را بدون همه زبانهای این آب و خاک ناگزیر می‌کرده است (هرچه باشد ما از دورانی نزدیک به چهارسده سال سخن می‌گوئیم، نه از ده سال و بیست سال!)، باید پدیده دیگری را نیز در اینجا واکاوی کرد؛ نزدیک به بیست سال پیش بخشهایی از "رسائل" ابوالفضل بیهقی به دستم رسید، بنام "سیسد و هفتاد و سه سخن". سالها پس از آن دوستی از ایران برایم نبشت که نسخه‌ای از آن در کتابخانه ملک تهران نگاهداری می‌شود. بیهقی در این رساله آئین نامه‌ای فرونوشته است، برای دبیران دیوانی، که آنان را بر بکارگیری واژگانی چند از زبان عربی بجای واژگان پارسی فرمان می‌دهد (برای نمونه: بجای شتاب کردن تعجیل نویسند). من در اینجا نمونه وار چند واژه از این فهرست را با برابرنهادهای تازی آنان می‌آورم:

(شوریدگی : اضطراب)، (رستگاری : خلاص)، (اندیشه: تأمل)، (آرزومندی : تمنا)، (آهستگی : تأنی)، (ترسانیدن : تهدید)، (خو : سیرت)، (خانگیان : اهل بیت)، (اندیشگی : تغافل)، (مرگ : وفات)، (خویشاوندان : اقارب)، (بیگانگان : اباعد)، (بردباری : تحمل)، (میهر : اشفاق)، (پس : مؤخر)، (دوستی : مصادقت)، (دانسته : معلوم)، (پارسائی : عفاف)، (استوار : محکم)، ...  
بیهقی ولی بدین نیز بسنده نمی‌کند و واژه‌های جا افتاده عربی چون خجالت و فخر را نیز با واژگانی ناآشنا تر تاخت می‌زند و فرمان می‌دهد که دبیران «بجای خجالت تشویر نویسند» و «بجای فخر کردن مباحثات نویسند»!

اینکه چرا بیهقی (و بی گمان دیگر دبیران دیوانی) دست به چنین کاری یازیده‌اند، سخن این جُستار نیست. شاید بیهقی می‌خواست با اینکار دل سلطان غازی (سلطان محمود غزنوی که مسلمانی سخت پایور و خشک مغز بود) را بدین زبان نرم کند و در او

این گمانه را برنیاگیزد که زبان پارسی زبان "مجوسان" است، بویژه آنکه اگر شعر ابزار آفرینش فرهنگی بود، زبان دیوانی یکسره با "سیاست" سروکار داشت و نگاه فرمانروایان به آن سخت گیرانه تر می بود. همانگونه که دیدیم در نمونه بالا زبان پارسی واژه های زیبا و گویا و رسائی دارد، که بیهقی جای آنان را به واژگان عربی سپرده است. پس جایگزینی واژه های پارسی با برابرزادهای عربی آنان ریشه در هر چیزی می تواند داشته بوده باشد، مگر در "توانی" زبان پارسی دری!

زبان پارسی دری، در درخشانترین سده تاریخ این سرزمین فراز آمد و گسترده شد. گسترش این زبان و پیروزی آن بر زبان عربی با شکوفائی دانش و فرهنگ و هنر در ایرانزمین همزمان است. اگر سده های سوم تا پنجم خورشیدی را سده های نوزائی و شکوفائی فرهنگ و کیستی ایرانی بنامیم، خواهیم دید که در این سه سده چهره های درخشانی پا به پهنة گیتی نهاده اند، که ایرانیان هنوز از هم میهنی با آنان بر خود می بالند. از آن دستند:

زکریای رازی (زاده 244) فارابی (زاده 249) ، ابوریحان بیرونی (زاده 352)، ابونصر مشکان (درگذشته 419)، ابن سینا (زاده 359)، بیهقی (زاده 374)، نظام الملک (زاده 379)، ناصر خسرو (زاده 383) خیام (زاده 427)، غزالی (زاده 437)، ...

با نگاهی به زادگاه این بزرگان که بیشتر در کار دانش و فلسفه بودند تا فرهنگ و هنر، یک همانندی شگفت دیگر با جنبش نوزائی فرهنگی ایران آشکار می شود؛ به جز زکریای رازی (که زاده ری در نزدیکی تهران است) همه اینان در همان سرزمینهایی به جهان آمده اند که خورشید زبان پارسی دری از آن بردمیده است؛

در خراسان بزرگ!

دنباله دارد ....

[16. آذربایجان و کیستی ایرانی - بخش دوم](#)

[17. زبان پارسی و کیستی ایرانی - بخش یکم](#)

[18. زبان پارسی و کیستی ایرانی - بخش دوم](#)

## خداوند دروغ، دشمن و خشکسالی را از ایران زمین بدور دارد

زمستان هشتاد و شش

مزدک بامدادان

[mazdakbamdadan@arcor.de](mailto:mazdakbamdadan@arcor.de)

1. واژه فرانسوی "رنسانس" همان "نوزائی" است. کسانی که این واژه را برای این دوره تاریخی برگزیدند، نگاه به زایش دوباره فرهنگ باستانی اروپا داشتند. گفتنی است که واژه های "رناسچینا" و "رناسچی میتو" (نوزائی) برای نخستین بار از سوی "جورجیو واساری" هنرمند و هنرشناس ایتالیائی بسال 1550 در باره «گذر از هنر سده های میانه و نوزائی هنر باستانی» بکار رفتند. بنگرید به دانشنامه بروکهاوس. Renaissance, rinascita, Rinascimento

2. شخصی به امام جعفر صادق (ع) عرض کرد: پدر و مادرم بفدایت وقتی در منزل به مستراح می روم از خانه همسایه ام نوای موسیقی و آوازه خوانی به گوشم می رسد و من گاهی برای آنکه صدای موسیقی آنها را بشنوم نشستن در مستراح را طول می دهم. پس امام (ع) فرمودند: ای مرد شنیدن موسیقی و خوانندگی را ترک کن. آن مرد گفت ای مولای من آخر من که به مجلس آنها نرفته ام بلکه فقط صدای آوازهای از آنها را می شنوم. پس امام (ع) فرمودند: آیا گفتار خدای متعال در سوره اسری آیه 17 را نخوانده ای؟ همانا چشم و گوش و قلب نسبت به آن چیزی که کسب کرده اند مسئول هستند. آن مرد پس از شنیدن این آیه گفت: به خدا این آیه از کتاب خدا را تا کنون از هیچ عرب و عجمی نشنیده بودم و دیگر این عمل را تکرار نخواهم کرد. پس امام فرمودند: برخیز و غسل توبه کن زیرا بر گناه بزرگی مداومت می کردی. (من لا یحضر الفقیه جلد 1 صفحه 73)

<http://hbayat.azerblog.com/?p=219>

4. اگر مولانا امروز و در میان ما می زیست، برای بهره جویی از همین اسطوره های کهن آریائی، آماج دشنامهایی چون پانفارسیست و آریاپرست و باستانگرا می شد. ولی از آنجا که دست او از جهان کوتاه است و چهره اش تابنده تر از هر زر و سیمی، جای شگفتی نیست که سردمداران فرهنگی و سیاسی ترکیه دست به دزدیدن چنین گوهر یگانه ای می زنند، و قبیله گرایان ما برایشان چراغ برمی افروزند تا مگر بهری از آن نیز در دامان ایشان درافتد.

5. لغت فرس، نوشته ایومنصور احمد بن علی اسدی طوسی، نگارش فتح الله مجتبیائی-علی اشرف صادقی، نشر خوارزمی 1365